

## وارد گونابادی\*

مؤلف تذكرة الشعرا می نویسد:

”وارد، محمد شفیع، فرزند محمد شریف تهرانی و نواده سیدی تهرانی، با حزین (م: ۱۱۲۸/هـ ۱۷۱۶ م) در دهلی اختلاط داشت. عمرش بیش از صد سال [و] در شاهجهان آباد، عهد اورنگ‌زیب<sup>۱</sup> می‌زیست. یک نسخه خطی ضخیم از دیوان وارد، در مرکز میکروفیلم نور، خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، دهلی‌نو، نگهداری می‌شود که شامل غزلیات (تقریباً ۸،۴۵۴ بیت) رباعیات (۳۲۰ عدد) می‌باشد. اما صاحب دیوان خود را گونابادی<sup>۲</sup> می‌گوید: گشت گوناباد آبادان ز من وز کمال آباد شد شهر خجند

\*

سخت در هندم غریب امروز گوناباد کو

گردش از بینم به بخت خویش نازان می شود

و هیچ وقت از تهران ذکر نکرده است.

پس قطعاً نمی‌توان گفت که صاحب دیوان همان است که در تذکره شعرا ذکر شده است. اما چون بیش از صد سال زندگی کرده است، می‌توان گفت که این همان شاعر

---

\* استاد عابدی این مقاله را در تاریخ ۱۳/۹/۲۰۰۶ م به‌انجام رسانید.

۱. غنی مئو فرخ آبادی، مولوی محمد عبدالغنی خان (م: ۱۳۳۴/هـ ۱۹۱۶ م): تذکره الشعرا (تألیف: ۱۳۲۸/هـ

۱۹۱۰ م)، تصحیح دکتر محمد اسلم خان، انتشارات مسعود احمد دهلوی، دهلی، ۱۹۹۹ م، ص ۳۰۲.

۲. کاتب: محمد عباس المتخلص به‌مخمور.

۳. گوناباد= گنابد: معرب جنابد، شهرستانی است در خراسان. (معین، فرهنگ فارسی)

۴. کمال‌الدین مسعود کمال خجندی (م: ۸۰۳/هـ ۱۴۰۱ م).

است که در عهد اورنگ‌زیب به‌هند رسیده و پس از وی، معاصر پادشاهان و جانشینان بوده است. در هر صورت از مطالعه دیوان این شاعر ما می‌توانیم گوشه‌های گوناگون زندگانی وی را دریابیم. وارد در غزلیات و رباعیات خود نام پادشاه وقت و علمای گوناگون را ذکر نموده و مدح کرده است.

وارد نیاز ما بکسی نیست در جهان حامی یکی بس است بدیع‌الزمان ما

\*

هزار حسن قبول از کلام تو دارد ز فیض مدحت شاهنشاه زمن پیداست

\*

بحر دل میر علاءالدوله<sup>۱</sup> که ازو دهر گلستان شده است  
او وزیر است شه عالم را کز سخن صاحب دیوان شده است

\*

ثنای قاضی عباس ورد وارد شد که از کلام حزم جانفزای خویشان است

\*

این غزل وارد به‌مدح میرزا هادی بگفت کز زبان خاطرش شعر رسا گل می‌کند

\*

غیر فیاض جهان میر علاءالدوله که سخن طعنه صافی بگهرها دارد  
نکته‌دان را سخن نقد دو عالم بخشد مفلسان را بدل تنگ گذرها دارد  
دل بدامانش... زدهام دست امید شب بخت سیهم نور سحرها دارد  
گنج بخشا نرود کس ز درت کیسه تهی بید باغ کرمت نیز ثمرها دارد

نظم عالیت بود به ز گهر وارد را

گرچه منعم طبق لعل و گهرها دارد

\*

جز مدح شریف نبود ورد زبانه انداز کلامم بنگرشان که دارد

ممدوح منی از کرم و لطف و بمدحت چون من سخن امروز ثناخوان که دارد

۱. نواب سرفراز خان، مخاطب به‌علاءالدوله، استاندار بنگال در سال ۱۱۵۳ هـ/۱۷۴۰ م، از حمله الله‌وردی خان مهابت هلاک گردیده است.

شعرم شده در بحر ثنایت ڈر مکنون این ڈر شرف از نسبت عمّان که دارد

وارد بدر لطف تو از پای فتادست

جز کوی تو ملجا در و دربان که دارد

\*

محمد عسکری عاشق شکار صید دل باشد

ز یک بازی که گم شد غم ندارد بارها دارد

\*

گر درآید در حرم کعبه سجودش می کند و ر کند در دیر جلوه بت برهمن می شود

طرح فرمود این غزل تا شاعران شاه من آنکه مدحش کیمیای مرده هر فن می شود

همچو وارد ماه جم طبع بلند شاه را

در سخن ناید ز عرفی آنچه از من می شود

\*

مدح ابوالمعالی خورشید چرخ فضل در سینهام به پرده راز آفریده‌اند

\*

سخندان خان دانا معتقد خان کزو نقش ستم از دهر حک شد

\*

وارد از احمد تخلّص یافت وارد در جهان این تخلّص کامیاب دین و دنیا می شود

\*

ز مدح شاه سخن ختم بر دعا کردم که شوق بندگیش می برد مرا از هوش

\*

کجا هر گوش باشد لایق شعر رسای من در شهوار نظم را بگوش شه‌ریار افکن

\*

ز جور چرخ ترا باک نیست ای وارد که حامی تو بود میرزا بدیع زمان

\*

ز راه دورشها بر در تو آمده وارد شمیم گلشن فضل ترا شنیده شنیده

از ابیات ذیل واضح می شود که چرا وارد وطن خود را ترک نموده به این کشور

آمده است:

فتاده است چو در هند وارد از ایران دیار غربت خود بهتر از وطن گوید

\*

وارد ز دست خویت ترک در تو کرده بی‌جور شاه شخصی کی از وطن برآید

\*

در عدم از خواهش هستی نبودم شادمان من ز ذوق یاد غربت در وطن می‌سوختم

\*

ره بکویش بردم و دل از وطن برداشتم حسن غربت دیدم و دل از وطن برداشتم

\*

زیر گردون نتوان ساخت وطن چون وارد رفته در ملک غریبی وطنی پیدا کن  
وارد حتماً در شمال هند زندگی می‌کرده است، اما درباره این مطلب صراحتاً چیزی  
نگفته است. البته از تعریف دکن معلوم می‌شود که در جنوب هند هم بوده است:

اقلیم دکن که شمع هندوستانست همچون دل مرد زیرک آبادانست

در کوزه خاک او نمی‌ماند آب آن خاک مگر خاک تنگ ظرفانست

یکی از مزایای این دیوان در داشتن یازده رباعی در تعریف انبه می‌باشد:

از انبه خوش بچین سراسر خوبست هم لذت شهد لب ..... خوبست

با شیرۀ انبه آب حیوان چه کنم این شیرۀ مرا ز شیر مادر خوبست

\*

این انبه که آفت دل و دین شده است هر خار ازو چو باغ رنگین شده است

شیرینی انبه هیچ دانی ز کجاست تا بر لب او رسید شیرین شده است

\*

گر انبه نشد بدست مردم بقضا مانند چو پستان عروس زیبا

این طرفه که رنگ نیز او دارد زرد با آن که زمرد نشود کاه ربا

\*

از انبه حلاوت بجهل ارزانست آرایش سفره و طراز خوانست

در غور که انبیاست با من زان رو پیغمبر میوه‌های هندستانست

\*

از انبه خوش که چاشنی گیر نشد کز ریشه انبه پا بزنجیر نشد

از لذت جان سیر توان شد اما از خوردن انبه هیچکس سیر نشد

\*

آنم که ز انبه بیدل و دین شده‌ام از رنگ بیوی انبه تسکین شده‌ام  
شام و سحرم گر نرسد بیتابم افیونی انبه‌های شیرین شده‌ام

\*

من پخته‌ حسن انبه‌ خام شدم او را ز فریب ریشه دردم شدم  
من چاشنی ریشه‌ او یافته‌ام زان جمله چنین زشوق چون جام شدم

\*

با شربت انبه آب گوهر چه کنم انگور بهشت و آب کوثر چه کنم  
از نعمت دیدار خبر هم ندهید تا انبه بود غذای دیگر چه کنم

\*

گر نیست مرا چو انبه شیرین یاری در کام من است شربت دیداری  
بس انبه بجای لب پرستم از شوق از ریشه‌ انبه بسته‌ام زناری

در رباعیات هم شاعر درباره‌ عمر و زندگانی خود گفته است:

در فکر سخن رفت چهل سال مرا رو داد ازین جان عجب حال مرا  
دولت ز سخن مرا میسر گردید زبن باد شگفته گل اقبال مرا

\*

از عمر بفضل حق چهل سال گذشت طفلی و جوانیم بیک حال گذشت  
در یاد خدا نبوده‌ام یک ساعت این جمع مرا در هوس مال گذشت

\*

چل سال بفکر سخن تر بودم با طبع مرا چراغ روشن شده است

\*

سی سال غزل گوی محبت بودم در جور غم عشق به صحبت بودم  
مصراع گفتم بیاد قد دلدار در فکر بلند خود بعشرت بودم

در رباعیات هم شاعر پادشاه وقت و امرا و فضلالی عصر را توصیف و مدح کرده

است:

گفتم بخرد کز تو بجانم بیم است وز عیب و هنر کفم تهی از سیم است

گفتا که ولی نعمت ارباب سخن      سرمایه فضل میرزا ابراهیم است  
\*  
گفتم بخرد کجا روم از غم سیم      گفتا که بنزد صاحب خلق عظیم  
کامروز مربی سخندان در دهر      کس نیست بغیر معتقدخان کریم  
\*  
آنم که ز بخت کامگار آمده‌ام      مدحت گر شاه با وقار آمده‌ام  
دارم..... التماس یک ماه      از دولت او امیدوار آمده‌ام  
\*  
گفتم بخرد که دشمن نادانی ست      گر نیست فضیلت دل من نادانی ست  
گفتا امروز صاحب دانش را      برهان مراد میرزا برهانی ست  
\*  
خانی که سخن ز مدحت او جان یافت      درد فطرت ز فهم او درمان یافت  
این خلق و حیا و دانش و جاه و سخن      از مرحمت خدا محمد خان<sup>۱</sup> یافت  
\*  
گفتم به خرد که در جهانم بیکس      بر من چمن فضل و هنر گشت قفس  
گفتا امروز حامی اهل هنر      خورشید کرم حسن علی<sup>۲</sup> باشد و بس  
\*  
افسوس دلم که میوه‌ای گشت تلف      آمد ز دلم... .. مرگش به هدف  
تاریخ وفات او خرد گفت که رفت      از عالم میرزا محمد اشرف  
\*  
ای قبله آرزوی ارباب سخن      تا چند ز حرص در بدر کردم من  
از لطف قدیم گر بسازی کارم      شاکر منم و تویی شهنشاه زمن  
اما عجیب است که وی صلابت خان<sup>۳</sup> را هجو کرده است:

۱. نواب محمد خان بنگش بانی شهر فرخ‌آباد در زمان سلطنت محمد شاه (۱۱۶۱-۱۱۳۱ هـ/ ۱۷۴۸-۱۷۱۹ م) بوده و در سال ۱۱۵۶ هـ/ ۱۶۴۳ م درگذشته است.  
۲. ملک‌الشعرا تیبو سلطان (۱۷۹۹-۱۷۸۲ م).  
۳. صلابت خان، مخاطب به ذوالفقار جنگ، در عهد احمد شاه در سال ۱۷۴۸ م از عهد میربخشی ممتاز گردیده است.

ای آنکه ترا نام صلابت خان است      شعر پوچ تو... .. هذیان است  
جز نام صلابتی ندیدم در تو      درپیش تو عیب، همت و احسان است

\*

ای آن که تویی منزّه از فضل و شعور      پیوسته همی به جهل خویشی مغرور  
ایام خطاب تو صلابت خان کرد      برعکس نهند نام زنگی کافور

در صورتی که مؤلف همیشه بهار در توصیف او می نویسد:

”سید صلابت خان بهادر مجاهد جنگ، سید تخلص در عهد فرخ سیر به خدمت  
داروغگی توپخانه امتیاز داشت. همیشه اتفاق شعرا در دولتخانه ایشان هست.

از شاگردان میرزا عبدالغنی قبول“<sup>۱</sup>.

وارد برای مدد معاش خود بامرا و بادشاهان توسل جسته و از ایشان برای وسایل

زندگانی خود التماس نموده است:

ای قبله مدّعی ارباب کمال      پیش تو رسیدم ز پریشانی حال  
چون تاب علوفه نیست ز افلاک مرا      روزینه من ساز مقرر فی الحال

\*

ای قبله آرزوی ارباب سخن      تا چند ز حرص در بدر گردم من  
از لطف قدیم گر بسازی کارم      شاکر منم و تویی شهنشاه زمن

\*

آنم که ز بخت کامگار آمده ام      مدحت گر شاه با وقار آمده ام  
دارم... .. التماس یک ده      از دولت... .. امیدوار آمده ام

\*

ای مایه امتیاز ارباب سخن      خواهیم ز عطای تو ازین شهر وطن  
یک جای نزولی بمن ارزانی دار      از روی کرم قباله اش بخش بمن

\*

ای صاحب عزّ و شان و گردون خرگاه      کردی بخزانه تا براتم تنخواه

۱. اخلاص شاهجهان آبادی، کشن چند پسر اچل داس کهتری: همیشه بهار (تألیف: ۱۱۳۶ هـ)،  
به تصحیح دکتر زبیر احمد قمر، بهارت آفسیت پریس، دهلی، ۲۰۰۳ م، ص ۹۵.

از دستِ برات خود شدم سرگردان ای روی سیاه من به مهر تو سیاه  
وارد زندگی مفلسانه‌ای داشته و از بیشتر وسایل مادی محروم مانده است:

غمین مباش ز افلاس ظاهری وارد دهدعطای محمد لطیف مایه ترا

\*

وارد چو مال نیست ترا بس بود خرد نقد کلام روح فزا مال و جاه تست

\*

نمی‌کنم طمع روزی از خدا وارد فقیر اگرچه تهی دست شد گدا نشود

در غزل ذیل وارد شکوه سر می‌دهد که:

ز طفلی عاشق حسن کلامم غزل گویم غزل جویم غزلخوان

ندیدم منصفی در پیچ گردون که سنجد نظم من با نظم سلمان<sup>۱</sup>

دهد انصاف شعر دلرباییم کند این تحفه نذر گوش سلطان

\*

مربی گر مرا بودی بعالم رساندی مایه‌ام بر چرخ گردون

\*

مدد از همّت شاه نجف جوی درین افلاس وارد باش شادان

وارد بارها عقیدت خود را به حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و امام رضا<sup>(ع)</sup>

ابراز نموده است:

وارد از تربیت شاه نجف سخن تازه ما رنگین است

\*

احوال من بساقی کوثر رقم کنید عرض نیاز تشنه بکوثر نوشتن است

\*

وارد عاصی اگرچه نامه سیاه است حامی خود غیر بوترا ب ندارد

\*

همچو وارد کار ما نگشاد در هندوستان منجی ما همّت شاه خراسان می‌شود

گویا که وارد ازدواج نکرده و مجرد زندگانی می‌کرد:

۱. سلمان ساوجی.



به مهر دنیوی آلوده‌ای وارد مگو از دین نباشد مرد میدان تجرد هر که زن دارد  
 اما ملاحظت هندی او را به طرف خود می کشید:  
 دلبر هند که شاداب ملاحظت بینی دل فریبنده تر از شاهد کابل آمد  
 وارد بر هنر خود این چنین فخر می کند:  
 ز شعر کهنه یاران دلم بگرفت ای همدم

بخوان پیشم کلام وارد خوش طرز خوشگو را

\*

شاعری نیست چو وارد بجهان پیشه ما  
 شاعریم از سخن تازه ولیکن ز حیا

\*

وارد خوشگو ز نظمت بوی جان می آیدم  
 جمع کن بنویس شعر آبدار خویش را

\*

بیا وارد بخوان از نظم خود پیش دل آشوبی

کز اهل حال نشنیدیم هرگز شعر حالی را

\*

نازم بنظم پاک تو وارد که پیش آن  
 اعجاز نظم غیر چو جادو فتاده است

\*

شده طرز غزل به وارد ختم  
 چشم انصاف و امتیاز کجاست

\*

فروغ جوهر معنی ز طبع من پیداست  
 ز فکر دلکش من رتبه سخن پیداست

هزار حسن قبول از کلام تو وارد  
 ز فیض مدحت شاهنشاه زمن پیداست

\*

به خوبی تو نگوید کسی غزل وارد  
 گهر به پیش کلام تو شرمسار آید

\*

وارد این نظم تررت گر لب خندان برسد  
 با کلام تو نه سنجد سخن خاقانی<sup>۱</sup>

وارد از میان شعرای قدیم، حضرت امیر خسرو<sup>۱</sup>، حسن سجزی<sup>۲</sup>، سعدی<sup>۳</sup> و شیخ جامی<sup>۴</sup> را یاد کرده است:

بیا بخوان غزل خوش ز گفته‌ی وارد      که از کلام ترش شهرت حسن باقیست

\*

من مریدِ شیخِ جامم کرده تلقینم به‌می      من نه تنها می‌کنم مستی که پیرم کرده است

\*

از فیض طبع خسرو گفتم من این غزل را      آن خسروی که نظمش زیب بلاد باشد

\*

بدیهه این غزل تازه گفته‌ای وارد      به‌درد نظم تو شعر حسن نمی‌باشد

\*

وارد اشعار بلند تو سراپا سوز است      کی لب و کام من از نظم حسن آبله کرد

\*

وارد این درد کلامی که تو داری امروز      بانگ تحسین تو از گور حسن می‌خیزد

\*

ترا وارد چه نسبت در سخن با اصفی باشد      که از نظم تر خود طعنه بر شعر حسن داری

\*

یافت سعدی صله‌ی شعر گر از لطف خدا      من هم از حق طلبم جایزه‌ی روحانی

وارد شاعر سبک عراقی است و مرشد و هادی وی حافظ شیرازی می‌باشد:

کلام وارد خوشگو بخوان که یادگرفت      ز شعر حافظ شیراز طرز انشا را

\*

اشعار وارد خوشه‌چین از خرمن نظمش بود      انصاف دادم در سخن من حافظ شیراز را

\*

۱. ۷۲۵-۶۵۱ هـ/۱۳۲۵-۱۲۵۳ م.

۲. وفات: ۷۳۸ هـ/۱۳۳۷ م.

۳. وفات: ۶۹۱ هـ/۱۲۹۲ م.

۴. ۸۱۷-۸۹۸ هـ/۱۴۹۳-۱۴۱۴ م.

ز حافظ همچو وارد جام تحسین سخن خواهم الایا ایها الساقی ادرکاساً و ناولها

\*

طبع وارد تا شده سرگرم عشق فکر شعر معنی رنگین به طرز حافظ شیراز بست  
وارد در زمان خود تحت تأثیر شعرای سبک هندی بالخصوص عرفی<sup>۱</sup> و طالب  
آملی<sup>۲</sup> بوده و حتماً از آنها الهام گرفته است. وی از شعرای این سبک استفاده و  
مصراع‌های آنها را تضمین می‌کرد. نیز نظر خود را دربارهٔ آنها ابراز می‌نمود:  
وارد کلام عرفی و طالب شنیده‌ام درپیش من بخوان سخن ناشنیده را

\*

آفرین بر صاحب این مصرع رنگین که گفت عیشها خواهیم کرد اینجا شراب آنجا شراب

\*

وارد از شعر تو عرفی داغ و طالب زیر خاک خون دل از غیرت این نظم غزایی گرفت

\*

طالع شهرت شده وارد زمین شعر تو دور دور تست دور عرفی و شانی<sup>۳</sup> گذشت

\*

وارد این نظم دلنشین که تراست از کلام تر کمال<sup>۴</sup> خوش است

\*

تا شدم مدحت گر او وارد از بخت بلند داغ رشک طبع من از نظم شیدا<sup>۵</sup> روشن است

\*

عرفی شیراز هم وارد سخنها گفته است لیک شعر عندلیب باغ آمل نازک است

\*

وارد اشعار تو داغ دل عرفی باشد با کلامش اثر گرمی بازار کجاست

\*

۱. سید جلال‌الدین محمد عرفی شیرازی، وفات: ۹۹۹ هـ/۱۵۹۱ م.

۲. وفات: ۱۰۳۶ هـ/۱۶۲۷ م.

۳. مولانا نفیس‌الدین شانی تکلو، وفات ۱۰۲۳ هـ/۱۶۱۴ م.

۴. شیخ کمال‌الدین مسعود کمال خجندی، وفات: ۸۰۳ هـ/۱۴۰۱ م.

۵. وفات: ۱۰۴۲ هـ/۱۶۳۲ م.

همچو وارد ماه جم طبع بلند شاه را در سخن ناید ز عرفی آنچه از من می شود

\*

وارد سخن گرم نمی‌گفت که صد داغ در کار دل عرفی شیراز نمی‌کرد

\*

ز نظم عرفی و طالب نزد ناخن بدل رحمی طرب افزای طبعم نشئه شعر الهی شد

\*

وارد کسی که لذت شعر تو یافته جنگ کلام قدسی<sup>۱</sup> و شیدا چه می‌کند

\*

پیش نظم خوش وارد سخن غیر مگو گر همه شعر تر طالب امل باشد

\*

وارد از نظم عرفی و طالب سخن عالی انتخاب زدند

\*

با نظم وارد نکته‌دان کی شعر قدسی خوش کند

هرگز نگیرد از خرد دیوان شیدا در بغل

\*

طالب و عرفی چو دارد آفرین خوان منند زانکه من در هر غزل دارم بیان تازه‌ای

\*

ترا وارد چه نسبت در سخن با آصفی<sup>۲</sup> باشد که از نظم تر خود طعنه بر شعر حسن<sup>۳</sup> داری

\*

وارد از رشک تو عرفی خاک شد در زیر خاک از گل نظم تر طالب رمیده رنگ و بو  
از میان شعرای معاصرش، واجد، عسکری و عارف<sup>۴</sup> را مورد توجه خود داشته است.

۱. حاجی محمد جان قدسی مشهدی، وفات: ۱۰۵۶ هـ/۱۶۴۶ م.

۲. خواجه آصفی شیرازی، وفات: ۹۲۸ هـ/۱۵۲۲ م.

۳. حسن سجزی، وفات ۷۳۸ هجری.

۴. عارف، میرزا محمد علی، مرگ ۱۱۶۷ هجری، از هم صحبتان میرزا صائب و ملازم نادر شاه، همراه وی به هند آمد. نادر او را به نظم شاهنامه مأمور ساخت. از نادر گریخته به هند آمد، با صفدر جنگ بود، اراده ایران کرد، لیکن در سند مرد. (تذکره الشعرا، مولانا محمد عبدالغنی خان غنی، ص ۱۸۱)

وارد این نظم مرا ساخته رنگین عارف برده از نظم من آن بخیه سخن خامیها

\*

وارد بفرست این غزل تازه به عارف تا خط بکشد بر ورق دفتر مهتاب

\*

کسی که شعر تو وارد شنید از عارف ز گوش تا لب او باغ آفرین گل کرد

\*

محمد عسکری عاشق شکار صید دل باشد نه یک بازی که گم شد غم ندارد بازها دارد

\*

این غزل وارد محمد عسکری هم خوب گفت

آنکه دهر از نور طبعش دشت ایمن می شود

\*

وارد چنین غزل نتوان گفت بی تلاش عارف کجا که لطف کلامم بیان کند

\*

چون شعر خویش داشته عارف ز من دریغ دانا ز نکته سنج ندارد سخن دریغ

\*

وارد این تازه غزل را بر عارف بنویس گر بدستم بدهی ذوق پریدن از من

اکنون بعضی ابیات منتخب این شاعر، نقل می گردد، تا اهل ادب، ارزش هنر و فن

وی را بسنجند:

تا حلقه دو زلف بر آن رو فتاده است خوش مصحفی بدست دو هندو فتاده است

\*

ذکر رخت به مهر منور نوشتنی ست وصف لب تو بر لب ساغر نوشتنی ست

درد دل مرا به دوا احتیاج نیست زخم مراسم بخنجر نوشتنی ست

\*

ابریست و بهارست و نگارست و شرابست هم ساقی و هم مطرب و هم چنگ و ربابست

یاران همه جمعند بگلزار ز عشرت چون سبزه نشیمن همه را بر لب آبست

ساقی بسماع آمد و مطرب شده رقص بیدار شده عیش و غم دهر بخوابست

هر سبزه دهد نغمه و هر لاله دهد می کیفیت گلزار فزون تر ز حسابست

بلبل ز طرب گشته غزل خوان برخ گل      طوطی ز رخ سبزه چومستست و خرابست

\*

خون سخن بگردن خاموشی منست      در یاد دیگران ز فراموشی منست  
ساقی بیا به‌راه که موی سفید من      صبح خوش‌ست و وقت قدح نوشی منست  
شادم که واقف از اثر مدّعی من      بی‌انتظار بدعت سرگوشی منست

وارد سبوی باده بدوش قدح کشان

در زیر بار حسرت همدوشی منست

\*

هرزه کاری چو هر کردار ماست      هرزه گردی صنعت رفتار ماست

ما بر ارباب سخن پیغمبریم      خامشی از امت گفتار ماست

\*

لطف اشعار رسا خون در خمیرم کرده است      رتبه سوز سخن آفاق گیرم کرده است

\*

در گوش او اثر نکند گفتگوی من      طبع صنم کی از سخن برهنم شگفت

\*

تا بگلزار خرامان شده است      سرو از باغ گریزان شده است

کس بخاری نخرد دسته گل      بس که از روی تو ارزان شده است

\*

دل من یافته از دیر نشان ایزد      بر در بتکده از بهر خدا آمده است

\*

دل فگن زلف شکن عهد شکن می‌آید      پای تا سر همه بر عشوه و فن می‌آید  
رنگ بر روی گل و لاله و نسرين آمد      گویا دلبر من سوی چمن می‌آید  
هر غریبی که شد از لذت غربت آگاه      کی بصد خواهش دل سوی وطن می‌آید

\*

گر درآید در حرم کعبه سجودش می‌کند      ور کند در دیر جلوه، بت برهنم می‌شود

\*

ز کعبه زاهد و از دیر برهنم گوید      بقدر فطرت خود هرکسی سخن گوید

کجاست محرم زلفش که حال درهم من      من شکسته باو گویم او بمن گوید

\*

در غمت از بس که گردیدم نزار و ناتوان      خنده از ضعف بدن بر لب تبسم می شود  
بس که می بالند در میخانه از شوق شراب      ساغر گلرنگ مینا و سبو خم می شود

\*

بی دلان بر سر کویت وطنی ساخته اند      از گل اشک زمینت چمنی ساخته اند  
زاهدان دانه تسبیح ندارند بدست      بهر صیادی از دام فنی ساخته اند  
در ته خاک چو آیند سراپا عریان      کی شهیدان غمش باکفنی ساخته اند  
غنچه‌ها بر سر شاخ گل رعنا بچمن      بهر وصف لب لعلش دهنی ساخته اند  
منت جامه کجا مردم آزاده کشند      که ز داغ دل خود پیرهنی ساخته اند  
حکمت عشق چه دانند رقیبان وارد      که برای چه بت و برهمنی ساخته اند  
لذت خود شکنی اهل محبت دانند      کز درستی ز بت دل شکنی ساخته اند  
خاکساران ره بادیه عشق کجا      به غم جامه و ننگ کفنی ساخته اند  
شهرت خوبی معشوق ز عاشق باشد      از برای صنمی برهمنی ساخته اند  
خوبرویان که ز شاهان جهان عار کنند      بی تکلف بگدای چو منی ساخته اند

وارد این موسم درد است که از یک گل داغ

هر طرف زخم پرستان چمنی ساخته اند

\*

من مست ساغری که شرابش کسی ندید      حیران آن رخی که نقابش کسی ندید

\*

خالق حسن چو او فتنه‌گری پیدا کرد      در خطش آفت دور قمری پیدا کرد  
نکته‌دان قصه دراز از خم زلف تو نکرد      از دهانت سخن مختصری پیدا کرد

\*

بدست من سرزلف سیاه یار آمد      سیاه بختی من عاقبت بکار آمد

\*

دوش با دلدار ما را صحبت مستانه بود      ابر بود و شیشه بود و نغمه و پیمان بود

\*

چه شود که با تو یک دم اله آرمیده باشد      چو لب پیاله می لب تو چشیده باشد  
سرزلف خود ز سینه مگن دمی بیک سو      که شبم گذشته بینی سحرم دمیده باشد

\*

این منعمان ز بخل و تمنا چه دیده‌اند      جز محنت از محبت دنیا چه دیده‌اند

\*

دل ربودی ز من ثواب این بود      لطف کردی مرا عذاب این بود

\*

هر نگاهش بسته با دل عهد و پیمانی دگر      هر خم گیسوی او باشد گلستانی دگر

\*

دیر است سیر کوی نگاری نکرده‌ایم      صید مراد خویش شکاری نکرده‌ایم

\*

می‌تواند زلف با رخسار خوبان زیستن      جادوی هند است با خورشید تابان زیستن  
سبز نتوان شد ز لطف آسمانش تابکی      همچو کشت هند در امید باران زیستن

\*

چه خوش است با توای گل ره باغ ساز کردن      سر کاکلت گرفتن به سپهر ناز کردن

\*

امشب به‌چمن با لب خندان شده باشی      با لاله و گل دست و گریبان شده باشد

\*

اگر بختم جوان بودی چه بودی      بحالم مهربان بودی چه بودی

در آخر از مدیر مرکز میکروفیلم نور تشکر می‌نمایم که این نسخه را در اختیار بنده

گذاشته‌اند.